

یادی از بهار*

حبیب یغمایی

گل‌ها به چمن شکفت از باد بهار
خیام‌صفت ز می بده داد بهار
برخوان سخنی چند ز استاد بهار
در تازه بهار تازه کن یاد بهار

خدمت بانوان و آقایان محترم و استادان و فرزندان ارجمند، سلام عرض
می‌کنم.

پیش از هر سخن از مقام عالی جناب دکتر نهانندی ریاست دانشگاه
تهران، که بنا را بر این گذاشته‌اند از بزرگان علم و ادب تجلیل فرمایند باید
سیاسگزاری کرد.

یکی از فواید چنین مجالسی این است که جوانان و فرزندان دانشگاهی به
ادب‌دوستی می‌گرایند، و به تحصیل مدارج معنوی؛ راهبری و تشویق می‌شوند. و
چه سودی از این برتر.

*. یغما، سال ۲۰، صص ۹۹ تا ۱۰۹.

بعد از گفتار دقیق و شیرین دو استاد دانشمند، سخنان بنده البته جالب نخواهد بود، و چنین توقعی هم نیست. هم برای اینکه فرمانبری کرده باشم، و هم برای اینکه شما خسته نشوید برایتان افسانه می‌گویم. که افسانه است باری زندگانی. خوابتان هم ببرد معنی نیست! کجا خواب آورد افسانه‌خوانی.

معمولاً در سخنرانی، باید مطلع و مقطعی در نظر گرفت و چون مؤلفی دقیق، هر فصل و بابی را به جای خویش آورد، و نظم و ترتیبی مناسب به کار بست.

استدعا دارم بنده را از رعایت این اصول معاف فرمایند و به این افسانه‌گو آزادی مطلق بخشند. من مطالب و حکایات و اشعاری چند آمیخته و درهم، از اینجا و آنجا، ساده و بی‌پیرایه به عرض می‌رسانم، و شما در طی این داستانه‌ها شمه‌ای از خصائل و فضائل استادی بزرگ که اکنون بیست سال است جثه نحیفش در توده خاکی گران نهفته است درخواهید یافت.

در حدود سال ۱۲۹۸ شمسی بنده در شاهرود محصلی جوان بودم. از مجله‌های خوب آن عصر - که به عقیده بنده نظیرش تاکنون در ایران انتشار نیافته - مجله‌ای بود به نام دانشکده به مدیریت ملک‌الشعراى بهار، و نویسندگانی چون عباس اقبال آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، سردار معظم خراسانی، رحمة الله علیهم اجمعین و دیگران.

من مفتون این مجله بودم و همواره می‌خواندم و به بهار ارادتى غایبانه و استوار پیدا کردم. در همین سالها بهار مدیر روزنامه ایران نیز بود، و من گاهی رطب و یابسی به هم می‌بافتم، و چون بهار آن را می‌پذیرفت و درج می‌کرد، می‌بالیدم! کاین منم طاووس علیین شده.

وقتی قطعه‌ای غزل مانند به بهار فرستادم بدین مطلع:

دردهای بی‌دوا را هست درمان انتحار

مشکلات کارها را سازد آسان انتحار

ملک‌الشعرا به تصور اینکه مرا همت و غیرتی در اجرای این تصمیم است، نامه‌ای فوری با پست سفارشی فرستاد و سراسر پند و نصیحت و نکوهش که به این جمله پایان می‌یافت:

عهدی و سخت‌جانیم که:

به قطع رشته‌جان عهد بستم بارها با دل

به من آموخت گیتی سست‌عهدی سخت‌جانی را

در سال بعد که به طهران آمدم، به اتکای همین ارتباط، امیدوار بودم

ملک‌الشعرا حکم نویسندگی بخشداری خور را برایم صادر کند.

روزی در صحن مجلس شوری، آخوندی باریک و بلنداندام را نشان دادند

که ملک‌الشعرا خراسانی است. با شتاب و با ادب تمام سلام گفتم، و چند گامی

در قفایش رفتم. جامه‌ای وصله‌دار، عمامه‌ای ژولیده، عبایی مندرس، و پای‌افزاری

کهنه و سائیده داشتم. او به تصور اینکه گدایی است متوقع، برآشفتم و چون خود

را معرفی کردم به جوانی لطیف‌اندام، پاپیون‌زده، خوش‌لباس که همراهش بود

روی کرد و با نهایت حیرت گفت آقای نفیسی، حیب یغمایی این است...

تقاضای خود را در صدور حکم نویسندگی بخشداری دهکده خور به عرضش

رساندم. تو گویی که گوشم پرآواز اوست، با تغیر آمیخته به مهربانی گفت «غلط

می‌کنی، تو باید درس بخوانی، کاش من به سن تو می‌بودم و درس می‌خواندم».

در آن ایام مرحوم داور رئیس تعلیمات عالیّه بود و با ملک‌الشعرا دوست. آن

روزها وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در چند اطاق فوقانی دارالفنون بود. با اعانه‌ای مختصر مرا به دارالمعلمین عالی سپردند.

یقین دارم اگر به دهکده خور باز می‌گشتم، سرنوشتی بهتر داشتم:

ای خوش آن بی‌خبر از دهر که در دهکده‌ای

شادمان آید و شادان زید و شاد رود

اما حق‌ناشناسی است که این محبت پدرانۀ بهار را که نمونه‌ای از صفات انسانی اوست فراموش کنم و باز نگویم.

در سالهایی که من در دارالمعلمین درس می‌خواندم، بهار وکیل مجلس بود، و در صف اقلیت. سخت تحت نظر بود و جانش در خطر.

روزنامه‌ای بود به نام قانون، که مقالاتش را بهار می‌نوشت. یک روز در تنگنای غروب او را دیدم که از اداره روزنامه در شاه‌آباد آشفته‌حال، به خانه‌اش که در بیرون دروازه دولت بود، می‌رفت. شاید بعضی را به خاطر باشد که دروازه دولت دری بزرگ داشت و بر سردرش تصویر رستم و دیو سفید بر کاشی نقش بود.

من می‌خواستم تا خانه‌اش او را همراهی کنم که رفیق نیمه‌راه نباشم اما از دروازه دولت مرا با تغییر بازگرداند و فرمود: «حالا تو می‌خواهی مرا محافظت کنی؟ من در معرض خطرم، تو چه می‌گویی؟ برو پی کارت!» از شهامت و بی‌باکی او متحیر و متعجب شدم، اما از شما چه پنهان که اکنون پس از چهل و چند سال، اقرار می‌کنم از این که مرا بازگرداند ممنونش شدم.

شاید بعضی از حاضران محترم بدانند، که بهار مدتی مغضوب و مطرود و محبوس بود، تا چارخطابه را ساخت و در روز عید که همه وکیلان شرفیاب

بودند، در حضور شاه فقید خواند، و مورد مرحمت واقع گشت.

چارخطابه از آثار باارزش بهار است و این چند بیت از خطابه اول:

هیچ کس از بهر تو کاری نکرد

هیچ عددسنج شماری نکرد

کس به تو خدمت ننموده بسی

منت بی جا مکش از هر کسی

هر که برایت قدمی می نهاد

از کف مشتت درمی می گشاد

هر چه شد از همت و هوش تو شد

تا که جهان حلقه به گوش تو شد

می فرمود «وقتی این ابیات را خواندم شاه به و کیلان که صف بسته بودند

نگریست و شیرمانند غرشی کرد که نشانه تصدیق و تحسین بود. به و کیلان یک

پهلوی به عنوان عیدی داد و به من دو پهلوی، و فرمود یکی برای این که وکیل

هستی و یکی برای این که شاعری».

بحمدالله اکنون و کلا مغمور احسان اند، و حقوق‌هایی گزاف می گیرند، اما

درباره شاعران چه عرض کنم!

در همین چارخطابه است که به انصاف درباره خود فرموده است:

شعر دری گشت ز من نامجوی

یافت ز من شاعر و شعر آبروی

نظم من آوازه به کشور فکند

شعر من آیین کهن برفکند

درس نوینی به وطن داده‌ام

درس تو این است که من داده‌ام

از بزرگان عصر که من با بیشترشان ارتباط داشته‌ام هیچ‌کس به اندازه بهار مورد حمله روزنامه‌ها واقع نشده است. ناسزاهای، تهمت‌ها، بود که همواره به او نثار می‌کردند.

اثر چگونه بماند در این دیار از ما

در این دیار چو رنجید شه‌ریار از ما

یادم هست که روزنامه ستاره ایران چهار صفحه اضافی با رکیک‌ترین عبارات در قدح و طعن بهار انتشار داد. روزنامه ناهید غافل نمی‌ماند که در هر شماره نیشی به او نزند.

همین روزنامه، بعد از آنکه بهار چهار خطابه‌اش را در حضور شاه فقید خواند، و مورد محبت واقع شد، چه تحسین‌ها که نکرد، و چه آفرین‌ها که نگفت، بهار هم در برابر روزنامه‌ها ساکت نمی‌ماند و می‌گفت:

لعنت به روز باد و بر این نامه‌های روز

و این رسم ژاژخایی و این قوم ژاژخای

و اشعاری دیگر که بحمدالله در دیوانش چاپ نشده است، و گمان می‌کنم اگر زنده می‌بود از درج بعضی قطعات هم صرف‌نظر می‌فرمود.

از آن‌پس که ملک‌الشعرا از صحنه سیاست رانده شد، به تصحیح متون ادبی چون تاریخ سیستان، و تألیف آثاری چون سبک‌شناسی پرداخت، و به استادی دانشگاه انتخاب گشت، و چندی هم کتابفروشی داشت و به این روش معامله پایان یافت. نمی‌دانم ورشکست شد یا نه، به هر حال کتابخانه تعطیل گشت.

در سالهای بعد من عضو اداره نگارش بودم. در صحن وزارتخانه اطاقی بود که ویران‌تر، و محقرتر، و نمناک‌تر، از آن نبود که اختصاص به من داشت. اکنون بحمدالله خراب شده و محل پارک اتومبیل‌های وزارتتی است. مرحوم فروغی و مرحوم بهار هروقت به وزارت فرهنگ می‌آمدند، به اطاق من می‌آمدند و اگر با وزیر حرفی داشتند وزیر هم می‌آمد.

روزی بهار به اطاق من آمد، و فرمود قراردادی با وزارت فرهنگ بسته‌ام برای تصحیح کتابی؛ تو باید آن را استنساخ کنی از نسخه اصلی خطی. استنساخ چهارصد صفحه کتاب به قطع بزرگ، کاری دشوار بود، و هرچند عذر آوردم مقبول نیفتاد، پذیرفتم، و در ظرف چند ماه به پایان بردم. قرار بود باهم بنشینیم و با نسخه اصلی مقابله و تصحیح کنیم.

روزی شتابان آمد و فرمود مدت قرارداد پایان یافته، اوراق را بده که تحویل دهم. هرچند التماس کردم که این اوراق را مقابله و تصحیح نکرده‌ایم، نپذیرفت. رئیس اداره که آزموده مردی بود، یادداشتی به من فرستاد، که این اوراق اگر تمام است و نقصی ندارد، تصدیق کن. و تحویل بگیر، چه مسئولیتی عظیم! اما بهار تعهد کرد که بعدها تطبیق و تصحیح می‌کنیم، و من چند ماهی دیگر در خدمت آن جناب بدین خدمت اشتغال داشتم، این کتاب بعد از وفات بهار به اهتمام یکی از فضلا به چاپ رسید و گرنه این داستان را باز نمی‌گفتم.

ملک‌الشعرا در دانشگاه مواد دوره دکتری را تدریس می‌فرمود، و چون غالباً بیمار بود دانشجویان به منزلش می‌آمدند، و امتحان می‌دادند.

در آن روزگاران معهود بود که اوراق امتحانی را دو نفر از استادان باید امضا کنند. گاهی به من امر می‌فرمود، اوراق امتحانی را من نیز امضا کنم. مکرر

عرض کردم، من چون استاد دانشگاه نیستم امضایم اعتبار ندارد. اما نمی پذیرفت. اگر اوراق امتحانی آن سالها را ملاحظه فرمایید، امضای مرا ذیل امضای بهار خواهید دید.

این نکته را در این محضر مقدس مخصوصاً یاد کردم، که اگر جناب دکتر نهارندی لطف و عنایتی داشته باشند، به استناد همین اوراق می توانند حکم استادی مرا صادر فرمایند! مقصود اصلی هم حقوق استادی است، نه عنوانش! و نه تدریssh! و نه دانشش!

وزارت معارف در موضوع ورزش دانشجویان اشعاری از بهار خواسته بود که به ملاحظاتی مورد قبول واقع نشد. استاد اجل حکمت، وزیر معارف وقت مرا خدمت بهار فرستاد که به جای آن قطعه‌ای دیگر بسازد. ملاقات بهار آسان نبود که در اطراف خانه‌اش نگاهبانان بودند. وقتی در زدم، خودش در را باز کرد، و از ملاقات من بسیار خوشنود گشت، و نهار هم نگاهم داشت. از روشی که در طرح موضوع به کار بردم، و از تعرض‌ها و تغییرهای او نمی گویم. بالاخره قرار شد دو روز بعد به خدمتش برسم و قطعه تازه را بگیرم. آن قطعه در نهایت زیبایی و استواری و پختگی است و به این مطلع است:

تن زنده والا به ورزندگی است

که ورزندگی مایه زندگی است

و گمان می کنم در مدخل دانشسرای عالی بر کاشی نوشته شده است.

به مناسبت صدمین سال وفات پوشکین شاعر بزرگ روس، وزارت معارف، از ترجمه داستانهایش کتابی انتشار داد. ترجمه سه قطعه از اشعارش را بهار، وحید دستگردی و حبیب یغمایی به نظم درآوردند. مضمون قطعه منظوم

بهار اقتضای انتشار را نداشت. وزیر معارف، مرا خدمت بهار فرستاد که در آن نظم تجدید نظر فرماید.

آشفته‌گی بهار را و لندلندش را شرح نمی‌توانم داد. می‌گفت «مضمون از دیگری است من نمی‌توانم و نباید آن را تغییر دهم» بالاخره، با التماس، اندک تغییری داد؛ اما بازهم مقبول نیفتاد، و آمد و شد من تکرار شد. بالاخره فرمود «هر تغییری که می‌باید خودت بده و از این بیش زحمت مده!» من در مراجعت از منزل بهار آن نظم را بهم ریختم، و مثلاً به جای کلمات انقلاب و انتقام و آزادی، کلمات عشق و بوس و کنار گذاشتم، و البته پسند افتاد!

سالها بعد، بهار در یکی از مجلات فریاد رها کرد و اعتراض‌ها، که یغمایی نظم مرا درهم ریخت و خراب کرد ولی آنچه البته به جایی نرسد فریاد است، چون آن قطعه با اصلاحات بسیار مناسب بنده! به چاپ رسیده بود.

دیوان بهار در سه مجلد مدتها در اختیار من بود. در سال ۱۳۲۷ که مجله یغما را تأسیس کردم، اشعاری از دیوانش برای درج در مجله انتخاب می‌شد. در مرثیه مرحوم عارف قزوینی قطعه‌ای دارد در کمال لطف و تأثیر که چون مجلس مناسب است چند بیتش را می‌خوانم:

دعوی چه کنی داعیه‌داران همه رفتند
 شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
 آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
 گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
 داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو
 کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند

گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست
 کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند
 افسوس که افسانه سرایان همه خفتند
 اندوه که اندوه گساران همه رفتند
 فریاد که گنجینه طرازان معانی
 گنجینه نهادند به ماران همه رفتند
 یک مرغ گرفتار در این گلشن ویران
 تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
 خون بار بهار از مژه در فرقت احباب
 کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

به او عرض کردم مصراع اول قطعه را خوب است عوض کنید. فرمود خودت عوض کن. چنین کردم و گفتم: از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند. و با تلفون به حضورش معروض داشتم پسندید، اما وقتی چاپ شد، اعتراض‌ها کرد که شعر مرا خراب کردی همان که خودم گفته‌ام بهتر است. با اینکه وجه صحیح و اصیل را در مجله توضیح دادم، بی‌اثر ماند. اعتراض دیگرش این بود که چرا این قطعه را ذیل خبر وفات علامه محمد قزوینی چاپ کرده‌ای و توضیح نداده‌ای که در رثاء عارف قزوینی ساخته شده.

در تابستان سال ۱۳۲۰ به دعوت مرحوم ابراهیم خلیل خان عامری کاشانی فرزند مرحوم سهام السلطنه، بهار، حکمت و بنده به قمصر رفتیم، و در حدود چهل پنجاه روز گذرانیدیم.

در این مدت که ما را وقت خوش بود بیشتر، شاهنامه را می‌خواندیم و کتب ادبی دیگر از جمله نشاط اصفهانی را، که جناب استاد حکمت بدان علاقه داشت. گاهی هم شطرنج بازی می‌کردیم که هیچ‌یک را در این فن مهارتی نبود. گفت و گوها و گله‌های دو استاد که گاهی به تندی می‌انجامید کیفیتی دیگر داشت، و من میانجی و حکم و داور بودم.

آقایان، کسی را که میان دو تن از دانشمندان و بزرگان کشورتان حکمیت می‌کرده، به دیدهٔ حقارت منگرید!

در این مسافرت بنده قصیده‌ای در وصف قمصر گفتم،^(۱) و بهار قصیده‌ای در وصف فین،^(۱) در پایان قصیده‌اش، از نظر دوستی و عنایت، به حکمت، بیتی چند در تمجید وی فرموده است:

رفتند و بماند از پس ایشان اثر نیک
خوش آنکه پس از او اثر نیک عیان است
از حکمت ما نیز اثرهاست در این ملک
آبادی این باغ نموداری از آن است
آباد به دستور معارف که به امرش
این کاخ مرمت شد و این آب روان است
ما هم‌ره او شاد غنودیم و تن آسان
در هم‌رهی خضر گذر بر حیوان است
ارجو که به پاداش هنرهاش ببینم
بنشسته بر آن صدر کجا لایق آن است

و نیز مثنوی دیگر، (۲) در شرح این مسافرت است که ظاهراً در دیوانش چاپ شد.

قصیده دیگر هم در وصف قمصر آغاز فرمود که پایان نیافت به این مطلع:

گویند در زمانه شداد

گم شد یکی بهشت ز کشور

گر آن بهشت گم شده یابی

یک ره بیا به خطه قمصر

همه این اشعار در یکی از مجلدات یادداشتهای جناب حکمت که در آن سالها به ۲۴ مجلد به قواره و ضخامت خشت رسیده بود به خط بهار و بنده نوشته شده است.

مسافرت دیگر هم در خدمت آن استاد نجیب از مشهد به تربت حیدریه اتفاق افتاد، گویا در سال ۱۳۲۴، در میان راه اتومبیل خراب شد. شب تابستان بود و ستاره‌ها درخشان قریب دو ساعت در بیابان قدم زدیم. بهار ستاره‌ها را یک به یک می‌نمود و درباره هر یک از شاعران قدیم اشعاری نقل می‌کرد که نیروی حافظه و دقت او شگفت‌انگیز بود.

تجلیلی که از بهار در این شهر کردند بسیار عظیم و صمیمانه بود، بزرگان شهرهای اطراف نیز، به زیارتش آمدند، و میزبان ما مرحوم شاهزاده فتح‌الله میرزا قهرمان (برادر قهرمان داماد بهار) از همگان، با گشاده‌روی، پذیرائی‌ها فرمود.

در هنگام مراجعت یک جفت چادرشب ابریشمی محلی به بهار هدیه دادند. در مشهد یک طاقه‌اش را به من مرحمت کرد. اصرارها کردم که این هدیه

را به شما داده‌اند نه به من، و این جفتی است که نباید طاق اوفتد، با تبسم فرمود اگر با این دلیل می‌خواهی هردو طاقه را بتو دهم نمی‌شود. یکی از تو یکی از من. واپسین دیدارم با استاد بزرگوارم دو روز پیش از مرگش بود. وقتی به خانه‌اش در شدم سودابه خانم فرمود طیبیان ملاقات بهار را سخت منع کرده‌اند، توقف کم باشد. به محض اینکه بهار مرا دید پیش از اینکه جواب سلامم را بگوید گفت می‌خواهم پیراهنم را از دست تو پاره کنم، روزهای آخر عمرم است چرا به دیدنم نمی‌آیی. دستش را بوسیدم و به تسلیش پرداختم، و عذرها خواستم، و چون پس از چند دقیقه اجازه مرخصی خواستم، دیگر بار عصبانی و بی‌آرام شد، به‌ناگزیر ماندم. درضمن گفتگوها فرمود شرح حالی از من از اروپا خواسته‌اند چند صفحه نوشته‌ام تو تمام کن و بیاور انگشت قبول بر چشم نهادم به صندلی نشست و چند سطری دیگر نوشت. در همین حال سستی بر او مستولی شد و اوراق از دستش اوفتاد او را بر تخت‌خوابش خواباندم، و بیرون شدم و هیچ تصور نمی‌کردم واپسین دیدار باشد. اوراقی که بهار به من سپرده نگارشی مشوش است و اطمینان دارم آخرین نوشته اوست. شاید گراور آن را در مجلهٔ یغما ملاحظه فرموده باشید.

ملک‌الشعرا هم مرد ادب بود، و هم مرد سیاست. در سیاست کشوری، بناگزر دوستانی داشته و دشمنانی؛ که چون مرا در ساحت بسیار مقدس سیاست راه ندادند چیزی ندانم. اما بر آثار ادبی دقیق او انگشت نمی‌توان نهاد که اوستادی مسلم است، و بسیاری از قصایدش در ردیف بهترین آثار اساتید متقدم، با مضامینی نو و بدیع. چون: دماوندیه - کیهان اعظم - فردوسی - نوروز اورمزد -

خواص و عوام - ضیمران و بید - تضمین غزل سعدی - غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست - چارخطابه و غیره و غیره.

توجه فرمایید که در دیوان هیچ شاعری به از این اشعار می توان یافت؟

نوروز فرودین که رساند ز ما درود
 بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
 کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
 گویی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
 وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
 از تیغ کوه تا لب دریا کشیده‌اند
 فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود
 آن بیشه‌ها که دست طبیعت به خاره‌سنگ
 گل‌ها نشانده بی‌مدد باغبان و کود ...
 بنگر یکی به رود خروشان به وقت آنک
 دریا پی پذیره‌اش آغوش برگشود
 چون طفل ناشکیب خروشان ز یاد مام
 کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود

در همه آثار بهار حس وطن‌پرستی و ایران‌دوستی جلوه تمام دارد و هر که دیوانش را اجمالاً مطالعه کند نیازمند توضیحی بیش نخواهد بود: هر کو در

اضطراب وطن نیست - ای خطه ایران مهین ای وطن من - به هوش باش که
ایران تو را پیام دهد - می فرو هل ز کف ای ترک و به یک سو نه چنگ. و غیره
و غیره که برشمردن نمی توانم نمونه‌ای از بسیار است. و من این دو بیت را که
سخت مهیج و مؤثر است از یاد نمی توانم برد:

کسی که افسر همت نهاد بر سر خویش
به دست کس ندهد اختیار کشور خویش
بگو به سفله که در دست اجنبی نهد
کسی که نان پدر خورده دست مادر خویش

یادداشت‌های من بیش از اینهاست و چون می دانم خسته و ملول شده‌اید
سخن را پایان می‌بخشم، و اجازه می‌خواهم قطعه‌ای را که ساختم بخوانم و
زحمت را کم کنم.

خرم آن محفلی که اهل ادب
ز اوستادی گذشته یاد کنند
وز درودی و آفرینی پاک
شادمان روح اوستاد کنند

✽

هیچ کس را مگر پیامبران
شرف رتبت سخنور نیست
گر پیمبر نشد سخنور هست
ور سخنور نشد پیمبر نیست

✽

بر فراز ستارگان شاعر
 بال بگشاید و بجوید راز
 و آنچه دریافت چون فرود آمد
 با زبان سخن بگوید باز

*

رنج اگر برد خرمن اندوزد
 خوشه چین علوم مکتسبی
 لیک بی طبع شعر نتواند
 درنوردد مراحل ادبی

*

نظم بسیار گفته‌اند ولی
 زین میان شعر اندکی بینی
 قرن‌ها بگذرد که نابغه‌ای
 از همه شاعران یکی بینی

*

بر سپهر ادب در این دو سه قرن
 چون بهار اختری فروزان نیست
 سخن او دلیل و برهان است
 تا نگویی دلیل و برهان نیست

*

پادشاهی که او به تیغ سخن
 از کران تا کران مسخر کرد

روشنی داد باخترا را نیز
چون سر از ملک خاوران بر کرد

✽

همچو معمار چیره دست افراخت
از مواد کهن عمارت نو
ریخت در قالبی که بود از پیش
فکر نو، شعر نو، عبارت نو

✽

آنچه تحقیق کرده نغز و دقیق
و آنچه تألیف کرده دلکش و خوب
نظم او همچو نثر او شیرین
نثر او همچو نظم او مرغوب

✽

عصر، عصر بهار هست که او
به چنین شهرتی سزاوار است
وانکه را روزگار کرد بزرگ
افتخار قرون و اعصار است

✽

تا به گیتی در از ادب نام است
نام استاد جاودان بادا